

ساختار غم آلود شعر معاصر ایران



مصاحبه کننده:

آرش نصرت تهرانی

در گفت و گوی اختصاصی با شمس لنگرودی

پاره دوم و پایانی

گناه و دوزخ « آخه برای چه در فاصله گناه و دوزخ؟ بی‌توته یعنی جایی که شب آدم می‌خوابد. خوب این شب است؟ یعنی اگر ما این جا وضعیت بدی داریم، جنگ جهانی دوم می‌شود... همه چیز بد است؟ این دو تا فاصله است. شاملو می‌گوید پدر و مادر ما گناه کردند، ما به دوزخ می‌رویم. اهل کتاب، اهل تفکر، بعد از ملرنیته چون خودش را اشراف مخلوقات می‌دانستند، عقل کل می‌دانستند، عنوان این طوری فکر می‌کنند در حالی که سپهری این طور فکر نمی‌کند.

ریشه‌های فرهنگی - اجتماعی سوگ‌های ناخواسته و نادانسته در ادبیات شعری ما

آرش: البته یک استقراری بحث های جامعه شناسی را می‌توانیم بحث های اتفاقاتی کنیم. یک دوره در یک جامعه می‌افتد، مربوطه گردد. یعنی اگر شاملو، اخوان یا سپهری را بحث می‌کنیم، ممکن است که آن شخص تحت تأثیر مسایلی که پیش آمده است، قرار گرفته باشد، البته باز به فرضیات آن شخص بر می‌گردد. یعنی ممکن است خصوصیات مبارزه جویی و انقلاب گرای در فردی قوی تر باشد و باعث شود که آن فرد گرایش به سمت این مولود را پیدا کند.

شمس: همین طور است. گفتیم که این ها مذهب تاریخ بودند. شاعر بزرگی هستند اما مذهب تاریخ!

آرش: البته گفته بودید اما این خطری که گفتیم هم می‌تواند قابل دید باشد. ببینیم حالا به طور مشخص در مورد « باغبان جهنم » و « ملاح خیابان ها » صحبت کنیم. شما چه کار کردید که من به عنوان مخاطب به این رسیدم که در این دو کتابه

چیزی است که پست مدرنیسم می‌گوید: نه البته من اهل هیچ ایسمی نیستم اما پست مدرنیسم از این نظر درست است که آیا حالا که این طور است، باید تأیید کنیم؟ مگر ونه گات در «سلاخ خانه شماره پنج» حرف هایش را با شوخی نمی‌زند؟ واقعیت را می‌گوید. تو را می‌برند از تو چربی می‌گیرند. دستت به جایی بند نیست. اصلان جهان خودش یک کوره ی آدم سوزی است، تو کاری نمی‌توانی بکنی. فقط به قول بودیست ها مثل آن گل سرخی که رشد کرده می‌توانی رشد کنی!

نگاه تاریخی به فرهنگ غم آلود سرزمین مان

آرش: یعنی شاد باشی از بودند.

آرش: آخر کاری نمی‌توانی بکنی.

آرش: می‌توانی شاد نباشی!

شمس: به قول شما می‌توانی شاد هم نباشی. نتیجه‌ی عرض بنده این است که مردم شادترند، واقع بین ترند. اهل کتاب و متفکران، توی کتاب زندگی می‌کنند. زندگی مثل کتاب نیست. زندگی مثل زندگی است. پایین و بالا دارد. وقتی می‌گوییم جامعه ی آمریکایی، همین است. یک سری کتاب هایی در آمریکا منتشر می‌شود در مورد این که چگونه شادتر باشیم که در همان جا متفکران مسخره می‌کنند، این بد است در جامعه ای که از هر سه نفر، یک نفر سلطان دارد، بگوییم که چگونه شادتر زندگی کنیم؟ یا این که بنشینیم و زانوی غم بپنل بگیریم که چه معنایی دارد زندگی؟ ببینید، شاملو شاعر بزرگی است. شعرهای بزرگی دارد که محتوایش را من مدت ها است قبول ندارم. مثلن شعر درخشان دارد: «بی‌توته ی کوتاهی است جهان / در فاصله

آرش: به نظر می‌آید که مشکل گرفتن قضیه، این جا هم خودش را نشان می‌دهد. یعنی یک نوع جدی گرفتن که قضیه را بزرگ تر و مشکل تر می‌کند.

شمس: برای این که یک نوع خودپسندی است. ما چه فرقی می‌کنیم با همین حزنون، مار یا قورباغه؟ فرق ما این است که به قول دکارت: عقل تنها چیزی است که همه دارند و از این جهت همه از خدا راضی هستند. آقای کافکا و امثال ایشان ناراحت هستند که ما عقل داریم، ما اشراف مخلوقات هستیم و... چرا زندگی ما این طوری است. کی گفته تو اشراف مخلوقات هستی؟ کی گفته عقل تو به جهان کائنات اشراف دارد؟

من می‌خواهم بگویم مردم این طوری فکر نمی‌کنند. مردم به راحتی تفویض اختیار می‌کنند. این اهل تفکر هستند که عموماً مصیبت زده هستند. برای همین شما وقتی به بخشی عظیمی از آثار هنری قرن بیستم نگاه می‌کنید، مصیبت زده است. قسمتی از علت هایش را من می‌فهمم که ملرنیته با آشوب و اضطراب و جلناشده گی همراه بوده است اما آیا باید تأیید می‌کردیم؟ این



با شادمانه گی، آندوهی بیان شده است.

قول ژان پل سارتر.

نیاید می شود. ته ذهن من این ها است که فضاهای مورد اشاره ی شما را به وجود می آورد. حرف شما را می پذیرم. فضاها فعال است برای آن که این فضاها در روح من این گونه است. حرکت من از زندگی به این صورت است. همان شعر که شما گفتید: بازی تمام شد... زندگی بازی بود. شما ببینید این زندگی ما است که پنجاه سال تمام شد.

الآن من نگاه می کنم، زندگی در دوران شاه هم یک جورى تراژیک-کمیک بود. رهبر فکری ما باید آل احمد می بود؟ بله باید می بود. چرا؟ برای این که بخش اعظم اهل تفکر ما، روستایی بودند. روستایی زاده بودند و این ها از مدرنیته وحشت داشتند. این ها در ناخودآگاه خودشان خواستار بازگشت به گذشته بودند، خب پرچم درشان می شود آل احمد. تراژیک-کمیک نیست؟ در حالی که تمام جهان دارند پیش رفت می کنند، ما در لوی انقلابی گری و ترقی خواهی، خواهان بازگشت به عقب باشیم؟ بعد، حالا غلظت پیش تری پیدا کرده و واقع درندگاه شده است.

آرش: به نظر می آید، فرد ما هنوز آن دیوار دورشان را منهدم می کنند. یعنی دوست دارند این آندوه را. همان که شما اشاره کردید. مردم که آندوه توپسینه ها را هم منهدم می کنیم، فکر می کنند که آندوه باعث تسکین من شود. در حالی که من فکر می کنم تسکین هم می تواند این کار را انجام دهد، آن هم بهتر.

شمس: مساله ی آندوه یعنی مردم با آندوه اهل تفکر، دو مقوله ی جداگانه است. مردم با آندوه تسکین پیدا می کنند، پس دانند که با شادی هم می شوند اما اهل تفکر فلسفی دارند و این که از این تسکین پیدا کنند و این دردناک تر است. همان مساله ی منبختدم نه بختندم. ما دهه های هم سال ها دور دورن جوانی پیش خیلی از وقتا نمی آستسیم بختندیم. فیلم کمدی می شدیم می گفتند دوستان شما در زندان شکنجه می شوند، شما می خندید؟ مساله ی رفقا بود، آن تفکر گذشته بود که بخت داشت داشت. باید این ها را تفکیک کرد. مردم در این تفکیک کردن، باعث تر به نتیجه می رسند. اهل تفکر، برای این که اهل تفکر، بتن برمه هستند. توجه های مردم اعتقاد به چیزی ندارند و اساسی درصحت طلب هستند. به هر بلای آن روز و آن می شوند، فقط یک شرط دارد، مطمئن

این دو مساله باعث شد که توی ذهنم این طنز به وجود بیاید، یکی دن کی شوت بوئن، و دیگری نوره ی روشنائی جهان که در آن ما توی دست و پای همدیگر هستیم و به قول گیلک ها، هم دیگر را پاچیک می زنیم. غم انگیز این است که هرگز به مرگ خودمان فکر نمی کنیم، شاید اگر عمیق به مرگ خودمان فکر می کردیم، کمی آدم می شدیم. یک بدبینی و یک خوش بینی توأمان در ذهن من وجود دارد که این طنز را به وجود می آورد. این «باغبان جهنم» همان است. «ملاحظه خیابان ها» را از یک اصطلاح فارسی گرفته ام. از فعل ترکیبی کشتی بر خشکی زدن یعنی کار غیر ممکن انجام دادن. این طنز و این ذهنیت، در واقع یک تصویر سوررئال به وجود می آورد. منتها این را از زبان خودمان گرفته ام.

آرش: بسیار خوب، پس توی نام کنلری هر دو مجموعه هم، نگاه یاد شده را داشته اید. اما می خواهیم کمی جزئی تر نگاه کنیم. شما یک سری احوال در شعر کنلری استفاده کرده اید که طنز نیست یا ممکن است درصد کمی از آن، طنز باشد و این بیشترش برمی گردد به این که شما در شعر شما فعال است نه این که طنز. اتفاق طنز در شعر شما کم است. خود عنصر طنز کم است اما کیفیت هستند که شادتر هستند و فضا شاد است.

«من تاب خندمی سنجاب را / بر آدم بودن کمی نلرم» از باغبان جهنم.

خوب این خیلی خوب است. این طنز نیست. یعنی نمی شود رویتن اسم طنز گذاشت می شود که فضای متن فعال است و می خواهیم روی این فضای فعال تأکید کنم. این فضای فعال، متن را از آن حالت رکود و آندوه که در اول صحبت ها اشاره کردم، در می آورد. یعنی حرکت عناصر. البته با این بحث کمی وارد حوزه ی زبان خواهیم شد.

شمس: من همه ی این ها را بر من گردلم به نوع تفکر، به نوع نگاه قلبی سپهری / چشم ها را باید شست / جور دیگر باید دید / زندگی در نظر من، انسان یک امر تراژیک-کمیک است. یک دوره هایی تراژیک بوده است. یک دوره هایی کمیک می شود که الآن هست اما ابیاس آن تراژیک-کمیک است یعنی اتفاقی می افتد که آدم باور نمی شود خنده دار است. خنده دار است، زندگی تو است که دارد

بگذرید یک مثال از ملاحظه خیابان ها بیآورم آن جا که می گوید: «بازی تمام شد / و تو را در بازی کشتند». اول این که من شیفته ی این شعر شدم و این برای این شعر و من کافی است یعنی اصلان هدف ما ایجاد این لنت بود اما می خواهیم بگویم که شما توی دو سطر یک آندوه نامحدود بشری را مطرح می کنید، ولی در بیان این آندوه، از کلمه ی شادمانه گزائی مثل بازی، استفاده می کنید. به نظر می رسد که حرکتی انجام شده است. همان حرکتی که من بحثمان را به سمت آن پیش می برم. می خواستم این حرکت را کمی بازتر کنیم تا کمی جزئی تر بتوانیم صحبت کنیم.

شمس: در سال های ۶۰، من و نسل من - خودم را می گویم، با بقیه کاری نلرم - قرار بود دنیا را عوض کنیم اما به راحتی دنیا ما را عوض کرد. در تمام سال های ۷۰ من در این فکر بودم، چه بود و چه شد. از کجا خوردیم. بعد دیدم که ما دن کی شوت بودیم. ما با آسیاب بادی هستی، داشتیم می جنگیدیم. این ها به این معنی نیست که نباید مبارزه کرد بلکه به معنی سنجین توان خود آدم است. تو با تاریخ می خواهی شطرنج بازی کنی. آن طرف غول های بزرگی نشسته اند که سربازهای تو را می جوند، تو داری با این ها شطرنج بازی می کنی؟ بله، در تمام سال های ۷۰ من در این فکر بودم که چرا این جور می شد. دیدم یک برآورد غلط از خودم، آدم ها، حیات و موقعیت در هستی داشته ام. پس انگار همه چیز شوخی بود و من به بازی گرفته شده بودم. من و املال من به بازی گرفته شده بودیم. بعد دیدم خیلی جالب تر، زندگی همه اش بازی است. تو می توانی فقط کشف کنی آن هم پس از آن که اتفاق افتاد. برای این که تو لکل بازی هستی فقط می توانی کشف کنی نمی توانی مسیرش را عوض کنی. به قول هایزنبرگ، بستگی دارد کدام هستی به کدام بخورد.

این تاملات و تفکرات، آرام آرام ما به این سمت برد که ما از یک تاریکی در آمده ایم. در یک جهان زیبا، حساس و پرشور، دریا، باد درخت، رنده، پنجره، سنجالک، همه داریم. زندگی می کنیم به سمت یک نیستی دیگر، تاریکی دیگر داریم پیش می رویم. دیدم که با انواع و اقسام ناخانی ها، رزالت ها، گمراهی ها، به ویژه منیت ها و توهم ها «جهنم همدیگر شده ایم» به

شوند به نفعشان است.

آرش: که البته در جامعه ما این فرصت طلبی پر رنگ تر است به خاطر این که فرصت ها کم هستند و به نوعی ثبات کم اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی توی جامعه ی ما این وضعیت را توی فرهنگ عمومی جامعه به وجود آورده است که مردم فرصت طلب تر شوند. به اضافه ی فردگرایی که از حمله ی مغول ها به این طرف پیش تر شد.

حالا برای نزدیک شدن به انتهای بحث ، با وجود تمام عوامل و عناصری که در موردشان صحبت کردیم ، آلمان هایی مثل سرعت زندگی امروز پیچیده گی آن و تفاوت هایی که حتی با ۳۰ ، ۴۰ سال پیش داریم ، این مدرنیته گری و به نوعی پست مدرنیته گری در مجموع می تواند که روی متن نویسنده ی امروز تأثیر گذار باشد . می خواهم حتی اشاره کنم به سرعت حروف ، کلمه و در ادامه متن ، پیچیده گی متن و سلاسه گی آن که شاید بتواند رابطه ی تنگاتنگی داشته باشد با مسائل جامعه شناسی مورد بحث .

شمس: بدون تردید این ها که شما می گویید از عوامل رنج آورتر کردن زندگی است . منتها شما یک نکته ی درستی هم ، وسط گفته بودید که آیا با شادی نمی توان با این مسایل مواجه شد؟! این است که باید جایگزین کرد ، بله می شود . به قول مارکسیست ها و

خیلی از پست مدرنیست ها ، یک زمان تولید برای انسان بود ، الآن انسان برای تولید این بسیار درفناک است . یک مدت شما تولید می کردید برای این که نیاز داشتید . الآن تولید می کنید برای این که تولید به شما نیاز دارد . الآن شما کفش نمی خرید برای این که میخ به پایتان فرو نرود . کفش می خرید برای این که کفش خریده باشید . خب تولید برای تولید ، انسان جزو ابزار تولید می شود . جزو پیچ و مهره های ماشین می شود نه پیچ و مهره های هستی . این همان چیزی است که چارلی چاپلین یا درایتش پیش بینی کرده بود . اما خود چاپلین ، نمونه بسیار خوبی است . حالا که ما داریم پیچ و مهره می شویم ، بهتر نیست مثل چارلی چاپلین نشان دهیم؟ آیا این روش ما را زودتر به سرمنزول نمی رساند؟ فکر می کنم این جمع بندی خوبی باشد.

بله ما می توانیم این پیچ و مهره شدن را مثل آثار بعضی از اکسپرسیونیست ها نشان دهیم که انسان مسخ شده و مثل گوشت چرخ کرده شده است . خب توی اثر چاپلین هم این اتفاق افتاده است . چرا پس توی چارلی چاپلین ما یاد شادی از سینما در می آیم و دلمان می خواهد توی ذهن ادامه پیدا کند؟

آرش: بله جتا با فهم بیشتر و اثرپذیری بیش تر . در اثر عصر جدید چاپلین هم این بحث سرعتی که عرض کردم و پیچیده گی در کلمات ، با نمودار پیچ و پیچاندن نشان داده شده است.

شمس: در حوزه شادی با این مقوله ای که مطرح می کنید ، دو نوع برخورد می شود داشت . یکی مثل تفکر غربی که چیزی از بیرون تزریق کرد مثل گرایش پیدا کردن به بودیسم و یا همین قرص مسکن ها که من خیلی قبول ندارم برای این که شما بیرون از زندگی می گویند خوش باش . یک راه دیگر در درون خود زندگی است که باید بپذیریم زندگی به این ترتیب است و همه چیز همین نیست . ببینیم در داخل زندگی که هستیم چه می شود کرد .

آرش: منظورتان واقف شدن است و همان از کنار نگاه کردن است که البته خودش ما را در روح زندگی قرار می دهد در واقع بحث نویسنده هایی که مَقهور تاریخ شده اند و آن هایی که نشده اند.

شمس: بله آن هایی هم که از بیرون می گویند در زندگی خوش باشید ، آن ها هم مقهور هستند ، منتها یک عده از این ها مقهور نیستند ، آنهایی که دستورالعمل صادر نمی کنند . به نظر

من نه فقط در مورد شلامانی ، در مورد همه چیز این گونه است که اول باید آن را پذیرفت بعد در موردش تصمیم گرفت ، نه این که بیرون آن باشیم و دستورالعمل صادر کنیم .

یک عده از نویسنده ها که من به آن ها نویسندگان سطحی می گویم ، یک جوری می خواهند نشان دهند که انگار آندوه وجود ندارد و این یک امر ذهنی است . در حالی که ما باید بپذیریم که رنج و آندوه وجود دارد و بعد با آن مواجه شد .

آرش: درست ، این آندوه وجود دارد و اگر شما می خواهید که یک تجربه ی کاربردی را در خصوص نحوه ی بیان شلامانه ی این آندوه بگویند ، می شود گفت ؟ آیا امکانش هست یا ...

شمس: چرا می شود گفت و مهم ترین آن این است که آرام آرام و با حوصله و وقت زیاد در طولانی مدت ، باید ترک و دید را نسبت به زندگی عوض کرد .

آرش: پس دارید به بینش اشاره می کنید

شمس: درست است باید ما بپذیریم که زندگی یک اتفاق شورانگیز است و همه ی ما اندکی دن کی شوت هستیم که سعی می کنیم اندکی خرابش کنیم . همین طور ما از این داخل مرتب حواسمان باشد که خوبی ها و شادی ها را چنا کنیم .

آرش: در مورد زبان چی؟

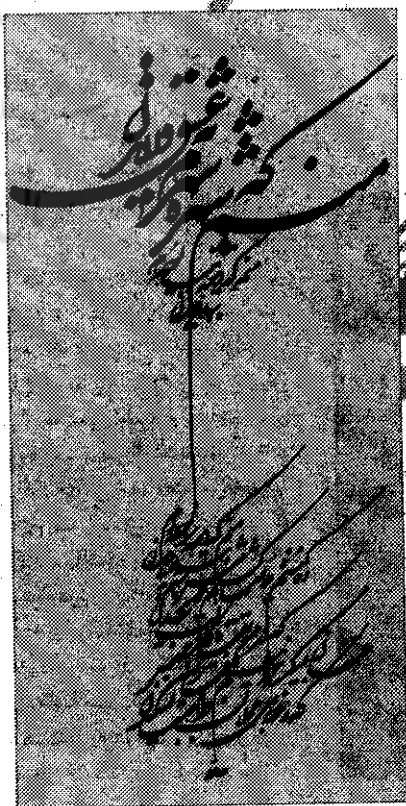
شمس: زبان به دنبال این ، به خودی خود به وجود می آید .

آرش: یعنی ریشه را در بینش می دانید .

شمس: بله اصلان زبان را پیامد بینش می دانم .

آرش: مؤلفه ای هم می شود برای زبان دید؟

شمس: مؤلفه به این شکل که من خودم مدتی در شعر به دنبال تراش زبانی ، فرم و ترکیب کلمات و ... بودم . در کم که نسبت به زندگی عوض شد ، جمله ای از نیما یاد آمد که همیشه می خواندم اما خجالت نمی کشیدم از آن . اما دیدم که عوض شد ، شرمگین شدم . نیما گفته بود : خیلی از شاعرها هستند ، آن قدر به فکر زیبایی شعرشان هستند ، گاهی برای زیباتر کردن شعر ، از منظورشان می گذرند . دیدم من خودم یکی از آن ها هستم ، به رغمی که خودم این همه از نیما حرف می



زمن. در کم که نسبت به زندگی عوض شد، تصمیم گرفتم همان جور که فکر می‌کنم، شعر بنویسم، همان جور که حس می‌کنم. دیگر کاری به زیبایی نداشته باشم. منظور از زیبایی، تراش خورده گی برزواپی زیبایی است. بنابراین به همه‌ی کلمات اجازه دادم که وارد شمر شوند، منتها کار دشوارتر شد. برای این که من می‌فهمم نهایت کلمات باید تراش خورده باشند. نهایتن باید موسیقی در شمر وجود داشته باشد. اجازه وجود داشته باشد. وقتی این‌ها را می‌دانستم و سال‌ها و دهه‌ها روی این‌ها کار کرده بودم، دیدم که همه‌ی کلمات این قابلیت را ندارند، دچار یک نوع تناقض شدم. اما به خاطر نوع تفکرم، دیدم باید هرچه به ذهنم می‌آید، بگویم. آلبازور، تاکسی، اتوبوس بیاید، بگویم. برای این که قرار است از همان‌ها صحبت کنم!

آرشی: اما باید بسترش را در خود متن به لحاظ زبانی، آماده کنید خیلی سخت می‌شود **شمس:** بله خیلی سخت می‌شود. برای همین ملتی زبانی نسبت به گذشته لقی شد و خیلی تلاش کردم تا این لقی را بگیرم. برای این که قبلی آزاد بودم هر کلمه‌ای را بپرورم یا بگذارم. می‌توانستم به جای بالا بگذارم فرژ اما دیدم که نمی‌توانم چون که الان کسی نمی‌گوید فرژ. همین طور، مثل در مقایسه با یسان و چون.

آرشی: پس این برمی‌گردد به همان مسأله‌ی شاعرانی مثل شاملو و دیگران که زبان را از دل تاریخ، حالا تاریخ بیهقی یا هر تاریخ دیگری، بیرون می‌کشند و بکار می‌برند. زبانی که پس رفته تر از زبان زمان زندگی شان است. یعنی این‌ها را شما قبول نگرید و زبانی را که من و شما در این گفت و گو با هم صحبت می‌کنیم مد نظر دارید و در شمرتان پیش تر استفاده کنید.

شمس: ببینید، شاملو حقیقتش بود آن زبان را به کار ببرد، چون که تفکرش آن طوری بود. من حق ندارم به کار ببرم چون تفکرم آن طوری نیست. برای این که در ذهن شاملو زندگی، یک حماسه بود، یک اسطوره بود و این که عده‌ای از عناصر اسطوره‌ای، زندگی ساز هستند. من اصنان این چنین اعتقالاتی ندارم. من متقدم، یک اتفاق بامزه‌ای افتاده که عده‌ای دن کی شوت به جان هم افتاده‌اند. پس آن عناصر اسطوره‌ای را مگر به صورت طنز وارد شمرم کنم.

آرشی: و همین خودش یک شادمانه‌گی به وجود می‌آورد. یعنی به روز بودن زبان می‌

تواند یکی از عوامل شاد بودن در حوزه‌ی زبان شمر باشد.

شمس: شاید چیزی باشد که شما گفتید، فضاسازی می‌کند. زنده تر می‌کند.

آرشی: و ملموس تر می‌کند و در بحث ما هم بود که مردم ملموس تر زندگی می‌کنند. لازم به این می‌رسیم که این اتفاق افتد مورد بحث در زبان شمر ما می‌تواند بیفتد به گونه‌ای که مولفه‌های آن را بشناسیم و به کار بگیریم نه این که بخواهیم شکل بدهیم و در یک وضعیت تصمی به آن بپردازیم.

شمس: به نظر می‌آید که بستگی به نظر دارد. آدم اگر به تفکر خودش وفادار باشد، زبان پیدا می‌شود.

آرشی: خوب این جا بحث صداقت نویسنده پیش می‌آید که در موردش صحبت کردیم. البته ما نمی‌خواهیم نویسنده‌ای را مورد بررسی قرار دهیم که صادق هست یا نه. این یک بررسی است که می‌گوید نویسنده‌ای که پیش خودش احساس کند که صادق است، می‌تواند به آن زبان و این شادمانه‌گی که صحبتش را می‌کنیم دست پیدا کند. البته تنها از یک زاویه‌ی دید. یعنی ملتان من هر وقت احساس کردم که زبان من، زندگی من است شاید بتوانم شادمانه‌تر شمر بنویسم. بخواهم و زندگی کنم. این می‌تواند یک تجربه در حوزه زبان باشد.

شمس: بله به نظر من هم این گونه است. اما باز هم به دیدگاه شاملو بستمی ترد. اصلن در دیدگاه شاملو، شادمانه‌گی وجود ندارد. حتی فروغ، فروغ با این که خیلی ملموس است، عینی گرا است، خیلی واقعی فکر می‌کند اما به هر حال هنوز مثل ملتان‌ها رنجیده خاطر است که چرا این خفه سپاه است. این خفه سپاه است، مختص آن جزام خفه نیست. مربوط به این است که فروغ فکر می‌کند، زندگی جزام خفه است. اگر دیدش عوض می‌شد، می‌توانست دید دیگری از جزام خفه زایه دهد.

آرشی: ممکن بود البته اگر دوز از دست رس مرگ، زندگی لایحه پیدا می‌کرد، دیدش هم عوض می‌شد.

شمس: بله شاید هم، چون به شبت به سپهری اعتقاد داشت. سپهری هم که می‌گوید:

«روی یل / دخترکی بی با است / لب اکبر را بر گزین او / خواهم آویخت» در همین شعر، از شادی و زندگی صحبت می‌کند. می‌گوید



چیزی را که نمی‌توانم انجام می‌دهم. شادمانه نیست چرا دخترک بی با است. می‌گوید من چگونه می‌توانم شادش کنم.

آرشی: در واقع همان دیدن نیمه‌ی پر لیوان است.

شمس: بله، به قول ابوسعید بلال خیر: قلم را برافشاید. این دیدن نیمه‌ی پر که در هنرمند، به روز نمی‌شود، باید درونی شود. با خون و چشمش یکی شود.

آرشی: بسیار خوب، چیزی نمی‌خواهید اضافه کنید؟

شمس: فقط برام خیلی جالب بود که شما توجه کردید به این مقوله‌ی شادمانی و درحقیقت که همه‌ی گفت و گوها یک جور به شعر دهه‌ی ۷۰ و ۸۰... مربوط می‌شود و مثل این است که ما آدم‌های برجسته و متفکری هستیم و باید برای بقیه خط مشی تعیین کنیم، شما مثل اکثر پست ملتان‌ها یک چیز کوچک را گرفتید و به آن توجه کردید و سعی کردید آن را بزرگ کنید. برابرم خیلی جالب بود.

آرشی: سها سگزارم و می‌خواهم این را شادمانه بگویم که خیلی ناراحتم برای مرهمی که دارند غمگین زندگی می‌کنند. دوست دارم که هم خودم شاد زندگی کنم، هم اطرافیانم. اگر هم با شمس لنگرودی در مورد لنگرودی در جمله صحبت می‌کنم، شادمانه صحبت کنیم به همین شکلی که انجام شد!

پایان

